

بیج بہتر ازین صلاح نبود  
 گفتم اے مرد این بحب گفتی  
 گرچه صلحش صلاح دنیائی است  
 صلح او با خدا مصافحت دہ  
 گفتم این حال را باہل دین  
 رہے شان شد موافق بریم  
 حکم انشس در امر دین تکم  
 ہر یکے گفت یا امیر پیش  
 نگذاری کہ ابن بو سفیان  
 راست تو شنودی خدای نبود  
 یا جفا کار کار من باش  
 باز پاپسند من با و دادم  
 لیک ہر کسکہ رفت آنجا ماند  
 شد ہر کس اسیر حرص و ہوس  
 او برافسزود بر جفا کاری  
 دادہ کالای دین بر ہزن نفس  
 نیش میزد بحسرت چون کردم

لیک دیندار را مباح نبود  
 ہر چه گفتی بر اے ما گفتی  
 لیک حکم خدا صفت آرائی است  
 میل او از حق انحراف نہ  
 مشورت خواستم ز معتبرین  
 یعنی نے اور اوسے نفرمایم  
 والی امر مسلمین تکم  
 اسد زہد را زین کافر  
 بشود حاکم مسلمانان  
 کہ چنین کس بود ز من خوشنود  
 دشمنش دوستدار من باش  
 چند کس پیش او فرستادم  
 چون کس در میان حلوانا ماند  
 بر نہ کرد ز گنج قارون کس  
 بود مصروف در ستیگاری  
 بستہ عنان تو سن نفس  
 بود کلب عفور در مردم

چون جهانی از وہ جان آمد  
 بعد شو اسے صاحبان قدر  
 شد مقرر کہ عرب باید کرد  
 اول تمام حجتے کردم  
 کاین چه بیگانگی ست محرم شو  
 در جوابش زشت طومار سے  
 داشت از بسکہ شورہ پشتیا  
 بقلم داد مدعا سے چند  
 ہمہ نامرضی حسد اور سول  
 گفت اصحاب حسد مختار  
 جملہ رایا ابابکسن بفرست  
 بود عمار ہم یکے زایشان  
 کہ کنون در جان چو عمار است  
 بود اور روز و شب انیس نبی  
 ہمدم سرد را نام او بود  
 خواست تا جملہ را با و بدسم  
 تا ز راه جفا پد ار کشد

سخن جنگ در میان آمد  
 اصحابہ چو حاضران بدر  
 حرب با ابن حرب باید کرد  
 بسوسے توبہ دعوتے کردم  
 تا بکے گرک باشی آدم شو  
 کہ نباشد ترا بمن کالے  
 کرد در نامہ اش در شستیا  
 پیش آورد شہر طہائی چند  
 اہل دین را نبود، یہ سچ قبول  
 کہ ہمہ بودہ اندازا برابر  
 از بر خود بہ پیش من بفرست  
 کہ بسے بودہ است عالیشان  
 کہ چو او در علومتہ دارست  
 بود او دہا جلیس نبی  
 بار سو گند امدام او بود  
 دوستان را با آن عدو بدسم  
 یا پشیمیر آبدار کشد

و کہ خواہان خون عثمان شد  
 قتل عثمان خود از دغایش بود  
 رغبت قتل داد مردم را  
 خون او آن درخت ملعون کرد  
 طبع من سمع این فضول نکرد  
 زین المہاجریاس حاصل کرد  
 کرد تطبیح شان سیم وزدی  
 گر چه بود دست آنچه یافت دروغ  
 گفتم اول نصیحت ایشان را  
 درے از باغ خلد و اکردم  
 یاد آوردم از حساب سندا  
 کہ ازان سنگ خارہ آب شود  
 بعد ازان رو بجنگ آوردم  
 پس سودی نکرد پس تا کے  
 آدم بے خطر بطور قدم  
 رایت دین مصطفیٰ ہر  
 علم پاک سید الثقلین

کشتہ خود بود و باز خواہان شد  
 این شر او و اقربایش بود  
 داد این فتنہ یاد مردم را  
 گلشنش را بہار ازین خون کرد  
 بیچ شہ طے ازان قبول نکرد  
 خلتی را سوئے خویش مائل کرد  
 داد گاہ و جوی بہشت خرمی  
 سبب رفزوغ یافت دروغ  
 ذکر کردم جنان و نیران  
 دوزخ پیش شان بنا کردم  
 ذکر پا کردم از عقاب سندا  
 مرغ اگر بشنود کباب شود  
 دست بر صارم دو دم بردم  
 مثل است اخروالد واد اسکے  
 ہم عنان ظفر بطور قدم  
 مرکب نصرت خدا ہر  
 علم خاص جنگ بدر و خنین

وہ چہ را ایت کہ آیت دین بود  
 بود اورا نشان کفن سردست  
 پرشس بود ہمنعان کفن  
 ہر پر محرم پر باشہ  
 چون در ان عرصہ شور ہنگام  
 شکران لعین زبون کردید  
 آتش حرب چون زبانه کشید  
 گشت چون جنگ شعلہ ورنالید  
 چون بن طاقت ستیز داشت  
 رنگ و ہوشش پرید اندخ و ہر  
 شد چنان دست پاچہ ان تک و ما  
 رفت و حالش بعمر و خاص گفت  
 حدس زد آن مدبر مدبر  
 آنکہ در مکر خود نظیر نہ داشت  
 گفت بردا چہ قدر قرآن را  
 بر سر نیزہ با مسلوق کن  
 بیج دانی کہ دوستان علی

یا شہابے بی شہیا طین بود  
 نہ ہمان دم کہ دانا بود دست  
 دشت دایم بکفت نشان کفن  
 زاوہ خریقین کہ خراباشہ  
 شور یوم الفشور ان گندم  
 علم کفن سرنگون کردید  
 مرغ روحش در اشیا پطیبہ  
 ناری از آتش سقر نالید  
 چارہ نادر جز گریزنداشت  
 رفت دل دل کنان ز پیش نظر  
 کہ بین از شمال خود شناخت  
 در ددل با متیر خاص گفت  
 آنکہ بود دست کفر را جا  
 آنکہ شیطان جز او وزیر نہ داشت  
 کہ امام است اہل ایمان را  
 دعوت اہل حق سوی حق کن  
 شان ایشان بود چو شان علی

همه شان اهل علم و دینند ازند  
 صاحب عقل و دانش و هوشند  
 اولاً گردانند دعوست تو  
 آن لعین شد ازین سخن خوشنود  
 غیر ازین مامن نجات نداشت  
 مجملاً بر فراخت قرآن با  
 نمود تهنیده بیچ آیت را  
 و کله پا مال کرده میسان را  
 این طرفت در میان غفلت  
 چون رفیقان خیر خواه من  
 جمله ابراه و دوستان خدا  
 سعی کرده از جهان رفت  
 مانده بودند یوفانی چسند  
 همه مائل بدام او گشتند  
 سر کشیدند از هب ادا و  
 لاله زار سے نمود منقل کین  
 گفتند دوستان فریبست این

همه خالیت ز سر جبار اند  
 در رضای آله می گوشند  
 حال خواهند کرد اجابت تو  
 که در آن صورت بقائش بود  
 بجز آن حیلہ حیات نداشت  
 تا شود حرز از پے جانها  
 خواست ما را کند هدایت با  
 ساخت کافر بیت قرآن را  
 در صفوف قشون تزلزل شد  
 داده بودند جان بر اوست  
 کشته بودند میمان خدا  
 همه چون باد و برق سان رفت  
 هست عقلی ضعیف رانی چند  
 مست بوسه بدام او گشتند  
 مست گشتند بر مراد او  
 بعکس شد غلط بلابل کین  
 الحذر الامان فریبست این

<p>میدهد هر علم شان از مکر  فتنه بر خاستست قران نیت  پاس نل کے کند جگر خواری  کرک خود لایق شبانی نیست  کے اندر عوتش عدول نکر  ہوش یاران ر بود افسونش  گفت بر بود ند این ہم بد گیر  باید اورا کشیم چون عثمان  تا شود قتل و ما از و بر ہم  قابل آن بقصد جان کہ بود  وہ چه حرفی ز روی کین گفتند  بشنو این حرف را بنال ایدل  سخن پیشواے خویش شنو  کار بردشمن شام شدہ تنگ  میشود فتح مہلتے کافی است  میکند تیز روغن آتشس را  میروم راہ را بہزن نشوید</p>	<p>صحف شان کند بیان از مکر  اثری از وفادار ایشان نیست  کے بیاید وفادارنداری  در و دل خصم ہر بانی نیست  ہر چه گفتیم کے قبول نہ کرد  تبیح من کشہ ماند بر خویش  نقل و دین را نماندہ بود اثر  کہ اگر آشتی نہ کرد فلان  یا خود اورا بہ ابن ہند و ہم  یا رب این حرف ساز زبان کہ بود  در حق شاہ دین چنین گفتند  گوش کن گوش این مقال ایدل  حال آن قوم مست کیش شنو  گفتم لے دوستان دشمن رنگ  بجز اصبر سائے کافی است  چرب و نرمی چه سود سرکش را  دوستان بر خلافت من یزدید</p>
---	---

فصل  
۱۲

گفت با صد ملال آن سرور	کرد اشارت بجانب اشتر
همه کردند عکس را که من	بجز این پیر و اقربا که من
سر کشیدند از اطاعت من	همه کردند اجابت دشمن
باید اول مصافقتان بکنم	آنم که از من خلافتشان بکنم
این دو سبط بنی حسین و حسن	نشود کاین دو نور دیده من
قتل بردستهایشان کردند	خسته از خنجر و سنان کردند
کس نماند از خاندان بنی	گل شود شمع دو دمان بنی
قتل خواهد شد این محمد من	چون بهم برزند مسند من
خلعت القدر جعفر طیار	گشته کرد بدست این اشهرار
گل گلزار و بار بارغ من اند	این همه دیده و چراغ من اند
در چمن نزهت گل و من است	قدرشان جمله در حضور من است
سر و بر جوئبار خوش باشد	سبزه در مرغزار خوش باشد
کرد تاراج گلستان علی	آه چون جور دشمنان علی
شد جگر پاره با که او بلکن	آه ازان دم که زهر خورد حسن
سو که فردوس بود تنگش	آه ازان دم که سبزشد نگش
پرفت تیر شد بدست عدو	آه ازان دم که نقش اطهر او
که حسینش بگر بلا بود است	آه ازان دم علی کجا بود است

<p> تشنه لب تلخام خسته جگر  غم بے بود و غمگسارند شست  بدن نازنین ز زمین افتاد  گلوی خشک زیر خنجر داشت  رو بسوی بنی بیان سکره  نور عین شماسی یا حب تراه  شمر بر سینه حسین تست  خنجر شمر و بوسه گاه شماسی  جسم پاکش بجاک و خون غلطید  ہست جدانی این بیانی نیست  از دل خستہ بنی پرسند  باز ما سخن فیہ سر کردیم  کہ شدہ شمرہ از ان مرقوم  بر سرم آمد این بلا کے دگر  رخیت ز نگار بردل افکار  راحتے دست دادا ہارا  فتنہ انگیزے دگر کردند </p>	<p> آہ از ان دم کہ بود آن سرور  آہ از ان دم کہ پیچ یازند شست  آہ از ان دم کہ بر زمین افتاد  آہ از ان دم کہ ذکر داور داشت  ز غیب خستہ دل فغان می کرد  کاین حسین شماسی یا حب تراه  یابنی وقت شور و شین تست  کیست این طفل بیگناہ شماسی  آہ و درد اسریش بہ نیزہ رسید  بس دلا این محن نہانی نیست  این غم از احمد و علی پرسند  وقت تنگ است مختصر کردیم  گفت شد بعد از ان نوم و نوم  باز برو وقت خوانشش داور  چرخ فیروزہ منام دیگر بار  بجلا شد فتور بیسار  باز تجسدید شور شر کردند </p>
--	---



<p> هر دو شان خیر خواه هم باشند  که سزای حکومت دین است  نیست زیبا علم برای من  بوده این بتر من سید  علم را ان بر امام یعنی چه  پشیدستی ز پیشوا غلط است  شمع را پیش خود که من روز  قصه با صد بلال میگوید  دادم آخر رضا بر ابی شان  از قریبان سینه ریشام  مرد دیندار هوشیار بود  آنکه در عتق معتد باشد  کبروی از عبادانکند  این هم راهان حکم شود  این هندیش نخواست از سر کین  خضر را به کز و شان دام  از ره کین ره تلاف گرفت </p>	<p> که دو کس در میان علم باشند  گفتم ای قوم این چه آیین است  هست کافی عمل برای من  سوخت تحکیم جان من سید  یا علی این اتمام یعنی چه  ره نهاسی بر نهان غلط است  سلم ادویس را که آموز  مجلس شاه دال میسگوید  چون بر ایم نشد رضا شان  خو اتم تاسی کی ز خویش نام  یا کسی کار موده کار بود  آنکه دانای نیک و بد باشد  انحراف از دایمانکند  باید او در میان حکم شود  هر که اکر دم بعنبرش تعیین  هر ره دست را که بشادام  اوین کج طبعی انحراف گرفت </p>
---	--

ع  
ت  
ن  
س  
۱۲

در پی کمره بر راه افتاد  
 من بباقی و او بزائل خواند  
 نیست چندان شکایت از دشمن  
 جستم از قوم خویش بیزاری  
 شدم آگاه از سرشت شان  
 گفتم اے قوم اے اے شامت  
 همه بروفق اے خود باشید  
 عاقبت شد حکم ابو موسی  
 آنکه بے مغز را از خاک بود  
 پس عاص کرد در دامنش  
 کرد مکرے که خلق میسراند  
 بازیش خورده خود پشیمان شد  
 چون کلامش باین نصیب سید  
 یعنی آینه این سخن افتاد  
 آه از ترس شریف علی  
 از رنجت چه جور شاه کشید  
 در ماکش چاکشید رسم

دور شد از ره و بچاه افتاد  
 من بحق خواندم او بیاطل خواند  
 آه از دست دوستان من  
 که در ایشان نبود وینداری  
 در گذشتم ز خوب زشت شان  
 حکم و حکیم بر رضاے شماست  
 پیر و پیشوا اے خود باشید  
 تبارک دین درانده دنیا  
 سخت کجفتم ست اے بود  
 طشتش آخر قما و از باشش  
 ریخت رنگے که علمے داند  
 کار از کار رفت و حیران شد  
 قوم را باز از و خطاب سید  
 همه گفتند بے سخن افتاد  
 پس برفت شد حریف علی  
 برق خود بود و حکم گاه کشید  
 اے بقران او دل و جانم

آه از ملاست که کشید

سوخت جانم ز حالتی که کشید

## ذکر وقعه نهران و ایذارسانی و ستان نادان

تا هشتمین مختد گردیدیم

رنج دیگر درین سفر دیدیم

مصطفی با من این سخن سر برد

رازی از علم حق بن من سر برد

که تو در آخر زمان خویش

بکشی چند دوستان خویش

همه مشغول طاعت ادا

همه شب زنده دار روزه گذار

همه دیندار و صاحب ایمان

همه مصروف خواندن قرآن

هستند و اندر بی همگی ز ایشان

که چون بر تپش بود پستان

نه ز راه جفا و کین بکشته

چون گذاوند راه دین بکشته

الغرض چون ز شام بر شتم

خسته دل تلخ کام بر شتم

بعد شورس که شامیان کردند

قوم من شورش و فغان کردند

بعد تحکیم از ندا متها

کرده از شور و شر قیامتها

که حکم در میان نمی بایست

صلح با شامیان نمی بایست

بگریزند از نخست دست

ز آنکه خود کرده را چه درمان است

هر یکی کرده رو بسوی دگر

هر یکی ز د بخت کس دگر

جوش شانرا پس از جساد آمد

جنگ چون رفت مشت یاد آمد

طرف تر این جفا بمن کردند

نسبت آن خطا بمن کردند

که چسرافت او براه ما  
 ما اگر چه همه خطا کردیم  
 مرتضی از چپ کارزار نکرد  
 و ایش بود است کشتن ما  
 من چه سان قول شان بیان کنم  
 سخن بے حساب میگفتند  
 کاین دو جرم و خطا ز حیدر شد  
 چون نشد عقل زینون او  
 چه تم کاین زنجبت ایمان بود  
 تازی این رسم هر خطا کار است  
 در عجب قوم بود آن سرور  
 همه چون سیل شور کرده بپا  
 همه شان منحرف ز راه است  
 هر که بر مستقر شان بگذشت  
 کرد راه بگشت ایشان  
 و گرازدین شان تیرا کرد  
 شده آن قوم را سه فرقه جدا

از چه شد پیرو کناه ما  
 صلح در موقع دعنا کردیم  
 از چه بر عقل خویش کار نکرد  
 هر شب با ساختن زکردن ما  
 بگد این زبان بسیار بکنم  
 همه با صد عتاب میگفتند  
 زین مرآن جناب کافر شد  
 شده بر ما حال خون را  
 یا خلل در دماغ ایشان بود  
 خوی بد را بهانه بسیار است  
 قدر عیسی کجا شناسند  
 این طرف آمدند از دریا  
 کرده غلغل که حکم خداست  
 مبتلا ببلای ایشان گشت  
 گشت مشمول رافت ایشان  
 شد شهید و بنجاک و خون جا کرد  
 هر یک کرده در همه سکنه

او لا روسه دو تا کردم  
 گفتم ای قوم این چه دینداریت  
 دست ازین قول و فعل بردارید  
 سعی در ابتداے شان کردم  
 بود از بسکه دخل شیطان را  
 چه کند و عظ و مهت تمام جنگ  
 سرب دست فرزند هبشان  
 بهشت آئینه دل شان زنگ  
 گفتم کوس حرب خسرو کار  
 کرد تیغ تمام کارشان  
 گفتند بوق خرمین ایشان  
 که میرفت این خطا ز ایشان  
 همه کن کن کن دین بودند  
 لیک کس از قضا چه چاره کند  
 بعد ازان بر فرستم سوین  
 همه بر شاه راه دین بودند  
 همه مشغول در حسد اخوانی

منع و زجر می جدا جدا کردم  
 چه سخن بر لب شما جاریست  
 رو بدرگاه ذوالجلال آرید  
 جتد و جده بر لے شان کردم  
 پند نفی نکرد ایشان را  
 قطره آب کے رو در سنگ  
 سخن از جنگ بود بر لب شان  
 خاک آلودم صورت جنگ  
 کرم شد قتل و ضرب را با زار  
 آتش زد به پنبه زارشان  
 نفس شان کشت دشمن ایشان  
 گرنی آمد این جفا ز ایشان  
 همه حسن حسین دین بودند  
 قلم فرستد را چه چاره کند  
 سیه رفت هم بدین آئین  
 همه عباد و شامه دین بودند  
 تنفر ز عالم نشانی

چشم زخم زمان رسید مگر  
 همچنان شور در جان کردند  
 هر که بر خلاف دانستند  
 گوشم از شور ظلم شان پر شد  
 سعی اصلاح حال شان کردم  
 قوم را و عظمی دست نشد  
 منحصر شد علاج شان در جنگ  
 خوی بد طبیعتی که شست  
 در عدد بوده اند چار هزار  
 بسکه کردند پیروی هوا  
 بود ذواتندیه در میان شان  
 بر کشیدم اذان میان او را  
 شاه فایغ چو زین مصائب شد  
 که مگر این صحیح نیست کلام  
 بعد اذان گفت رو بسو که بود  
 این بلا بار رسید بر سر من  
 بود این درد با بر اسے دلم

کور باطن شدند سر تا سر  
 کشت و خون جهانیان کردند  
 قتل کردند تا تو استند  
 از شر و شور شان جان پر شد  
 باصحا پیش شان روان کردم  
 مرض طبع به ز پند نشد  
 نرود میخ آهنین در سنگ  
 نرود جز بوقت مرگ از دست  
 کشتم آخر تمام را یکبار  
 رفت سرهای شان بیاد فنا  
 بود در بین کشتگان شان  
 بنمودم بجای صحران او را  
 باز با حاضران مخاطب شد  
 همه گفتند و قعیست تمام  
 که بلا و عنای من این بود  
 بود این شمه ز دست من  
 رفت این خار با پاسے دلم

من همه سرور بلا ماندم  
 در حریم المقتدم زده ام  
 رفت اینهایی که گریه باقی است  
 باز تیر طیب می آید  
 اینک آن زحمت شدید رسید  
 این سخن گفت شاه گریان شد  
 گریه خود کرد و هم بود گریست  
 عرض کرد آن بیوکا که سرور  
 باز کوه دل کباب می کرد  
 سرور دین کشود لبهارا  
 گل زخمی زنند بر سر من  
 خون ز فرقم رود به تیغ کین  
 زین جهان با سر فگار روم  
 این سخن بر لبش چو جاری شد  
 شور و فغان ز حاضران بر خاست  
 کوفه پرگشت از صدای شان  
 مردم شهر دل کباب شدند

بنغم ورنج بستانم اندم  
 ساغر در دو میدم زده ام  
 که چنان بر اش مشتاقی است  
 منته عنقریب می آید  
 اینک اینک بلا رسید رسید  
 دل هر کسکه دید گریان شد  
 هر که در بزم خاص بود گریست  
 باز کوه چیت آن بلا که دگر  
 ملک جانها خراب می کرد  
 گفت خون شد از آن دل خارا  
 بشود لاله رنگ سکر من  
 بشود زان محاسن رنگین  
 سر خرد پیش کرد گار روم  
 هر یک کرم آه وزاری شد  
 شیون از ابل آسمان بر خاست  
 سوخت از آتش نواای شان  
 نعره زن جلین و شاب شدند

پنج مردوزنی بحسانه نماید  
 همه کرم فغان و ناله شدند  
 سائل از سالکان دین کردید  
 بود پیوسته همکاب امیر  
 تا بوقتیکه چرخ نیلی و نسام  
 قصه تا گفتنی است سر چه کنم  
 خامه در دیده خاری آید  
 از هجوم الم ز بانم بست  
 ساقیا باده ز ساعترنم  
 دوستان کشته شد امیر دین  
 کشته شد از دار ختم رسل  
 کشته شد یاور بنی حیدر  
 کشته شد غمگسار غم گینان  
 آوخ آوخ امام را کشتند  
 تیره و تار شد زمان و زمین  
 آه شهزاده با یتیم شدند  
 قاتل شاه چون بگیر آید

پنج مرغی در آشیانه نماید  
 اکثری کرد شاه باله شدند  
 داخل سلک سلکین کردند  
 فیض با یافت از جناب امیر  
 صبح اقبال دین رساند بشام  
 کاغذ از اشک کشته چرب کنم  
 گریه بے اختیار می آید  
 قلم اینجار سید و سر شکست  
 مطربا یک دو بیت و غیرنم  
 کشته شد زینت سر دین  
 کشته شد یار گار ختم رسل  
 کشته شد غمخو بنی حیدر  
 کشته شد همنشین مسکینان  
 قبله خاس و عام را کشتند  
 شور و فریاد کرد روح امین  
 با چادر دو غم ندیم شدند  
 در حضور حسن امیر آمد



<p>بود استاد پیش شهزاده      که قضا را همان یهود سید      بخش این بجای بی دین را      خوانده ام در کتابهای قدیم      کاین لعین بدتر است از قابیل      مرتضی مقتدای عالم بود      هم ز قدر تراست این مرد      جرم عاقر ازین خطاست جدا      بود این جاهل حدیث یهود</p>	<p>شاهزاده تقبلش آماده      گفت ای جانشین شاه شهید      بخش این که حق کشد این را      که شده نازل از براس کلیم      آنکه بود است قاتل مابیل      آدمی ز کفخس آدم بود      آن لعینکه ناکه را پی کرد      که شتر میرسد بشیر خدا      که می غم بر اهل دل پیود</p>
--	--

### خاتمه فسانه در تصوف شاعرانه

<p>سید آفرین بحسامه تو      این حدیث یهود و طرز بیان      بیست ناموده بکلام      میدهد نامحور تو بوسه بهشت      بسخن و خراشش ز آمده      شد دل سنگ خاره آب ازین      میمانی صابران کردی</p>	<p>نسیه سحر کیت نامسه تو      من سلوت در مذاق جان      چه عجب آردار یهود اسلام      هست هر مصرع تو جوی بهشت      بقلم مشک پاشش آمده      طائر سدره شد کباب ازین      صبر را شد از بیان کردی</p>
---	---

طرفه طرز سخنوری دارسے  
 بسکہ کوزینہ بر سر خوانست  
 بسخن سخن راه یار انم  
 تا قلم سردین سفینه گذاشت  
 این نکویم در عسدن سقتم  
 کرده ام نظم جاهل مضمون  
 صلہ این ز کس ہو کس نکتم  
 فیض جاریت از جناب امیر  
 ترجمہ نیست ملاقتباس است این  
 سعدی افتاده است آزاده  
 از غم دہر بے بقار ستم  
 شوق گلزار و خوف خارم نیست  
 مژده بادای و لم کشاوم قال  
 سادتی ہذا بضاعتنا

نسوز سحر سامری دارسے  
 ملک زبال خود کس رانست  
 میزند جوشش آب حیوانم  
 حور بر جای صفحہ سینہ گذاشت  
 چند شعرے عجب آہ گفتم  
 ترجمہ کس نیکند موزون  
 خوف ہم از گرفت کس نکتم  
 حق و شافیست این جواب فقیر  
 ہنرم را بچشم عیب مبین  
 کس نیاید بختک افتادہ  
 پشت پای زدیم و وار ستم  
 باید و نیک دہر کارم نیست  
 میشود این قبول حیدر وال  
 و علیکم غداً شفاعتنا

قد وقع الاخراج من السواد الى البياض على يد الناظم في مجالس آخر يابوم الاحد  
 لستع يقين من شهر الله الاصب رجب من السنه ١٢٠٥  
 من الهجرة المصطوبه على الصانع عيب التحية